

علی جواهر کلام

شبی در خدمت پیر طریقت !

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است



سالهای پیش در مجله ملک آباد آخر بازار ارسی دوزها منزل داشتیم. من آنوقت‌ها بقول امروزی‌ها جوجه طلبه و آخوندچهای بودم که در مدرسه مرحوم شیخ عبدالحسین دروس قدیمه میخواندم و بالطبع روزی دوسه بار از بازار ارسی دوزها میگذشتم. کمرکش این بازار مرد میانه سالی بنام استاد عباس دکان ارسی دوزی داشت و همانطور که مشغول کار خود بود زیر لب اشعار مثنوی رازمزه میکرد. میگفتند استاد عباس درویش

است. من هر وقت از درد دکان استاد عباس میگذشتم چند دقیقه میایستادم و بززمه‌ها و گوش میدادم. روزی استاد عباس بمن گفت آشیخ چه درسی میخوانی گفتم فعلاً مشغول تحصیل مقدماتم. استاد عباس با آهنگی دلنشین این بیت را زمزمه کرد:

علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی تلبیس ابلیس شقی

من پیش خود فکر کردم که چرا این مرد مرا با عاشقی تشویق میکند؟ با این همه سیمای استاد عباس چنان جذاب بود که بیش از پیش شیفته او شدم زیاد تر از سابق درد دکان او میایستادم استاد عباس هم بیشتر بمن محبت میکرد اجازه میداد روی پیشخوان بنشینم و از نزدیک بززمه او گوش بدهم تا آنکه بالاخره روزی استاد عباس بدون مقدمه بمن گفت: فرزندم میخواهی خدا شناس بشوی؟ - البته که میخواهم- اگر چنین است باید خدمت پیر طریقت برسی تا او خدارا بتو بشناساند.

این گذشت و چندی صحبت من و استاد عباس به همین منوال بود. سرانجام استاد عباس گفت حالا که شوق خدا شناسی در سر داری من تو را بخدمت پیر طریقت راهنمایی میکنم. البته اشتیاق من برای رسیدن بخدمت پیر طریقت روز افزون بود و از استاد عباس میخواستم که هر چه زودتر بوعده خود وفا کند. بعد از اصرار زیاد استاد عباس گفت حال که چنین است درست حرف مرا گوش کن - برو يك سكه كوچك طلا - يك عدد جوز - يك دستمال ابریشمی، قدری نبات تهیه کن، حمام برو جامه پاکیزه بپوش و فردا که پنجشنبه است موقع عصر بیا در دکان تا با هم بخدمت پیر برویم. من دستورهای استاد عباس را کاملاً انجام دادم و عصر پنجشنبه نزد ایشان رفتم. استاد عباس دکان را بست و در سبزه میدان با اتفاق سوار واگون اسبی شدیم و تا آخر لاله زار رفتیم از آنجا پیاده بسمت خانقاه حضرت صفی‌علیشاه راه افتادیم- ایام محرم و صفر بود در خانقاه روضه خوانی داشتند. ما یکسره به مجلس روضه خوانی رفتیم. حاجی تاج واعظ خراسانی بالای منبر بود و از تصرف ولایتی صحبت میکرد که خالق مطلق میتواند در

کلیه موجودات تصرف کند. گفتگو از خطبه حضرت زینب سلام الله علیها بود که در بازار کوفه همینکه فرمودند صه یا اهل الکوفه یعنی ای مردم کوفه خاموش باشید یکمرتبه نفس ها در سینه ها حبس شد حتی شترها گردنشان را تکان نمیدادند که زنگ ها صدا نکنند. حاجی تاج میگفت در آن لحظات حضرت زینب مانند پدرش مولای - متقیان دارای نیروئی بود که عرفا آنرا تصرف ولایتی میگویند که در تمام موجودات تصرف مطلق دارد .

حاجی تاج از منبر پائین آمد جمعیت متفرق شدند استاد عباس مرانها گذاشت و خودش با اتاق مجاور مجلس روضه رفت پس از چند دقیقه برگشت دست مرا گرفت و بطرف آن اتاق رفت پرده را پس زدیم وارد اتاق شدیم چند چراغ نفتی در اتاق روشن بود (آن روزها تهران برق کافی نداشت) در صدر اتاق شخصیت ممتازی با جلال و ابهت ملکوتی چهار زانو روی تخته پوستی جلوس کرده بود بالای سرش کشکول و تسبیح هزار دانه ای آویخته بودند و قطعه ای زیر کشکول دیده میشد که بخط جلی این بیت بر آن نگاشته بود :

تا بتوانی دلی بدست آر صفی سر رشته همین است نگهبان صفی .

استاد عباس پیش رفت زانوی مرشد را بوسید من همانطور ایستاده میلز زیدم. از سر و صورتم عرق میریخت که ناگه پیر طریقت یعنی حضرت صفا علی شاه (ظہیر الدوله) با چشمانی که بارقه الهی از آن میدرخشید بمن نظر افکند من بی اختیار از آن نگاه روی زمین نشستم و از خود بیخود شدم - حالتی رفت که محراب بفریاد آمد - استاد عباس مرا بلند کرد و تا کنار پیر طریقت برد حضرت صفا علی شاه دست ب سرم کشیده فرمودند: فرزند خوش آمدی - من که قدری حالم بجا آمده بود آنچه همراه داشتم ظاهر و باطن به پیشگاه پیر گذاردم. حضرت صفا قدری نبات میل فرمودند قدری هم بمن مرحمت کردند آنگاه دستمال ابریشمی را برداشتمند يك طرف دستمال دست من و يك طرف هم دست حضرت صفا بود

سپس گره محکمی بآن زدند و دستمال را بمن دادند آنگاه بطور مشروح از شریعت و طریقت و حقیقت بیاناتی فرمودند - رازهایی که نمی آید بگفت - هنوز بعد از شصت سال آن آوای آسمانی در دل و جانم بصدا درمی آید - غیر نطق و غیر ایماء و سجد بس اشارت ها که میخیزد زدل - سپس حضرت پیر فرمودند پسر جان هر موقوع که قلبت متوجه حضرت مقصود شد این ذکر را تکرار کن :

یا هو یا من هو هو یا من لیس هو الا هو !

بروایت شاهنامه زردشت فرزند مردی بنام پورشسب بوده و نیای
اعلای اوسپیتیمان نام داشته از این رو او را بنام نیای یعنی سپیتیمان نیز
میخوانند. از مرگ او در اوستادذکری نشده ولی شاهنامه میگوید که
وی بدست مردی تورانی در آنشکده بلخ بقتل رسید. درباره زردشت که
شخصی طبیعی و انسانی عادی است افسانه های بسیار تراشیده و برای او
معجزات فراوان اختراع کرده اند ، چنانکه گویند در هنگام ولادت
برخلاف دیگر کودکان خندان بود و روزگاری دراز در کوه و صحرا بسر
آورد و کوهی که در آن متولد شد طعمه طاعنه گردید ولی او سلامت
ماند. در هنگام صعود بجهان علوی با خداوند گفت و شنودها کرد و دارای
نیروی فوق الطبیعه گردید چون بجهان آمد سراسر طبیعت به شادی و طرب
در آمدند پس بچنگ دیوان و اهریمنان رفت و بر آنان غالب و پیروز
گشت و زمین را از لوٹ آنان مصفی ساخت. (تاریخ ادیان)